

## نقد استدلال به توقیع اسحاق بن یعقوب

فارغ از گفتگوهایی که در سند روایت وجود دارد و ما در مجال مناسب از آن گفتگو کرده ایم،<sup>۱</sup> در دلالت حدیث بر آن چه نقل گردید، و آن چه محل گفتگو است، تاملاتی وجود دارد! این توقیع در نهایت، دلالت بر این دارد که باید در امری مثل تقلید، قضا و سیاست به راویان حدیث و فقها مراجعه کرد؛ لکن شرایط شخص مورد رجوع<sup>۲</sup>، کیفیت مراجعه، گستره مراد مراجعه با تعیین و تفصیل (همه امور دنیوی و اخروی یا ...) و ابزارهای آن چگونه باید باشد؟ بیان نگردیده و به سایر ادله از نقل و عقل، واگذار گردیده است. چنان که نحوه رجوع مردم به معصوم - علیه السلام - و حدود آن نیز باید معلوم باشد. در هر صورت از جهت دلالت بر مراد، بر این حدیث، وضعیت بهتری نسبت به بقیه حاکم نیست. بلکه الکلام الکلام.

ضمناً درباره عهدهی بودن یا استغراقی بودن «ال» در الحوادث الواقعة بحث های زیادی صورت گرفته است که به دلیل عدم تاثیر آن در بحث کنونی ما، از پرداختن به آن صرفنظر می شود؛ گرچه استغراق بودن آن، اقرب است - به دو دلیل:

۱. اشاره امام - علیه السلام - به پاسخ پرسشهای سائل - که در خود حدیث منعکس است - و تعبیر «الحوادث الواقعة» در حالی که اگر اشاره به حوادث خاص ذکر شده در روایت بود، امام - علیه السلام - می فرمودند: «و اما الحوادث التي سألتنا عنها» یا «اما الحوادث الماضية» و ... نه این که تعبیر کنند به عبارتی که ظهور در زمان خاصی ندارد و هر سه زمان را شامل است؛
۲. اگر اشاره به حوادث مورد سؤال اسحاق بن یعقوب بود، «فارجع» می فرمودند نه «فارجعوا».

بالتر از همه این امور، این مقدار برداشت از حدیث (که در فتوا، به فقیه آشنا، در قضا به قاضی آشنا، در سیاست به حاکم شرع آشنا به روایات اهل بیت (ع) رجوع کنید، ذره ای از تعبد به خود نگرفته است تا خواسته باشیم دنبال سند این روایت یا تعیین نوع «ال» در «الحوادث الواقعة» باشیم.

بله! هر گاه خواسته باشیم، برداشت هایی از آن چه نقل گردید و آن چه محل بحث است (عدم اعتبار رای مردم) از حدیث داشته باشیم، استدلال به حدیث، وضعیت دیگری پیدا می کند، چنان که در این صورت، اعتبار و عدم اعتبار سند آن نیز نقش مهمی پیدا می کند.

## ۵. استدلال به مقبوله ابن حنظله از امام صادق - علیه السلام - با این تعبیر و سند:

«محمد بن یحیی، عن محمد بن الحسین، عن محمد بن عیسی، عن صفوان بن یحیی عن داود بن الحصین عن عمر بن حنظلة قال: سألت أبا عبد الله - علیه السلام - عن رجلین من أصحابنا بینهما منازعة فی دین أو میراث فتحاكما الی السلطان و الی القضاة أیحلّ ذلک؟ قال: من تحاکم الیهم فی حق أو باطل فانما تحاکم الی الطاغوت و ما یحکم له فانما یأخذ سحتاً و إن کان حقاً ثابتاً له؛ لأنّه أخذہ بحکم الطاغوت و قد أمر الله أن یکفر به قال الله تعالی: \* یریدون أن یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا أن یکفروا به\*»

۱. درس خارج فقه القضاء، سال تحصیلی ۱۳۹۷-۱۳۹۸، جلسه ۲۷ و ۲۸ دستنویس صص ۲۸ - ۳۰.

۲. غیر از روای حدیث بودن.

۳. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، باب ۴۵، ص ۴۸۴.

قلت: فکیف یصنعان؟ قال: ینظران [الی] من کان منکم ممن قد روی حدیثنا و نظر فی حالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکما فإنی قد جعلته علیکم حاکما فإذا حکم بحکمنا فلم یقبله منه فانما استخف بحکم الله و علینا رد و الراء علینا الراء علی الله و هو علی حد الشرک بالله؛.....»<sup>۴</sup>.

در میان ادله مرتبط با بحث ما، شاید (بلکه قطعا) هیچ دلیلی به اندازه این روایت سندا و دلالتاً در متون فقهی و اصولی مورد گفتگو واقع نشده است، چنان که ما نیز حسب اقتضا از آن مکررا گفتگو کرده ایم، لکن آن چه در مجال حاضر مورد عنایت است، جهت جدیدی است که باید مورد عنایت قرار گیرد. جهت حاضر اثبات ولایت فقیه بر عهده داری امور مردم بدون رأی مردم است.

امام خمینی که کلماتش در این مبحث، مورد نظر است، ابتدا به دفاع از سند روایت می پردازد و آن را - حداقل - حسنه می داند و روایت حسنه را صالح برای استنباط می شمارد. در گام بعد روایت را وارد در حوزه ولایت و حکومت (و نه فقط قضا و داوری) می کند، خصوصیات از قبیل «فی دین او میراث» که در سؤال راوی هست را هم ملغی می کند و در نهایت می گوید:

«اتضح من جمیع ذلک: انه یستفاد من قوله - علیه السلام - : «فانی قد جعلته حاکما»، انه - علیه السلام - قد جعل الفقیه حاکما فی ما هو من شؤون القضاء و ما هو من شؤون الولاية»<sup>۵</sup>.

به دلیل تصریحات متعدد از وی نباید شک کرد که او دامنه ولایت را هم به ولایت بر اداره همه شئون آدمیان می داند و - بالطبع - جایگاهی هم برای رأی مردم قائل نیست؛ چنان که طرف بحث ما - حسب فرض - باورمند به چنین باوری است.

امام خمینی سپس به طرح برخی شبهات در اطراف این حدیث و مشهوره ابوخیثمیه می پردازد و آن ها را پاسخ می دهد.<sup>۶</sup>

۴. اصول کافی، ج ۱، کتاب فضل العلم، ص ۶۷ و ۶۸، ح ۱۰، وسائل الشیعة، ج ۲۷، ابواب صفات القاضی، باب ۱۱، ص ۱۳۶ و ۱۳۷، ح ۱.

۵. کتاب البیع، ج ۲، صص ۶۳۸-۶۴۱.

۶. همان، صص ۶۴۲-۶۴۵.